

تو کجای ناست شانه کنم  
 تاش پیش جویم من از پراپت  
 چمدان شویم پیش پراپت شوم  
 دستکت بوسم بمالم باپکت  
 ای خدای تو همه بزهای من  
 زین نخط جبهه دکلفت آن شان  
 کفت با آنکس که مارا افسرید  
 کفت موسی های خیر سرشدی  
 این چه زازات و چه کلفت و فشار  
 کند کفر تو چرا نراکنده کرد  
 چارن و بانیه لایق مرزاست  
 کزنه بندی زین سخن تو خلق را  
 آتش که ناعد است این دو در جبت  
 کراهی دانی که نیردان داووست  
 چارقت را در دم نجیسه کنم  
 چارقت در دم بیوسم داهنت  
 پیشیت آوم ای محنت شوم  
 وقت خواب آید بر تو چایکت  
 ای سادیت هروی و هربای من  
 کفت موسی با کدیت ای فلان  
 ابن زمین و خر از تو آمد پدید  
 خود مسلمان نشد کافر شدی  
 بنیه اندر دهان خود رفت ر  
 کفر تو دیبای دین از نزه کرد  
 آفتابی را چنین هاگی روات  
 آتشی آید بسزد خلق را  
 جان سبب کشته روان مردود چیت  
 نراز و کسناخی ترا چون باووست  
 دانی

دوستی بجز خود دشمنی است  
 با که ملکوبی تو این باغم و حال  
 زبانه نو نشد که در شو و ناست  
 بی ادب کفتن سخن با جاحق  
 دست و پا جحق ما آب بنشت  
 لم یلد لم یولد اورا لایق است  
 هر چه جسم آعد ولادت وصف است  
 زانکه از کون فاکت و مرهین  
 کفت امر موسی دهانم دوختی  
 جاحر را بدید و آهر کرد کفت  
 حق غالی زین چنین خدمت غلبت  
 جسم جوت و صفات ذوالجلال  
 چارق او پدشکره او خراج پات  
 دل میزند سیم دارد ورق  
 در حق پاک حق الالبست  
 والد و مولود را او خالق است  
 هر چه مولود است او زین کوجوت  
 حادث است و محدث خود هدیقین  
 در پیشانی تو جانم سوختی  
 سر نهاد اندر میان بانی و رفت  
 وحی آمد سر موسی از خدا  
 نوبه ای وصل کردن آمدی  
 نانوائی پامنه اندر فراف  
 بنده ما را زما کردی جدا  
 یابر افضل کردن آمدی  
 انقض الایام عنذی الطلاق